

گفتار زینب عیسی بنجد قدم بر قنار
من اوز مشیت من ^(للا دود) گدیم با چشم خویش

خویشی من نگر این حال زار مندا
گشتم آسین خود نگر میان قدم اندا
بیتو سازم من دگر اینور چشم رضا
ایکاشی هر هفت روز بیام زار ناچار

رفتی بحال تنگی اندر بزه آب کون
بخت نخاهم زنده گی ای کشته غم خون
این همه افسردگی زار دیدم شکم چخو
دیده چها بعد شکم من ازین قوم ازار

زینب آنکه امد الله ^{للا حیت} استیجای عالی
خرامه او غم زار بکرب ظلمت او مالی والی
شاهد العینی الیهام فکدک ما جان ایالی
دگید بختو حیدر سلوة نبی المختار

بعد از تو آتشی دریم اعد از دند از کینه
بعد از تو خله درالم بر زان سینه
بعد از تو بر خاک غم بر پس آن سکنه
بعد از تو پی از معین شد آن علل بیمار

ای خوار من آه امیدی اینور چشم حیدر
ماه بنی هاشم ز کین عیبت ای برادر
بیشی فرات بر زمین کشتی جدا ز بیکر
کرد او وفاد بر خود هوش علی کرار

یا نحر صفی فاعلی یا نور ذات العلام
التمه آید بالدمه لا ابد بین الظلام
بشیل تنهای الحجی ایشلون اصد لظلمت

واخویتی کلها ایالی ^{للا حیت} بین الاعادی طار
خویشی من ای جان من سوی اسیری رفتم
با این گروه بر رفتن ختم شد ز غم پرستم
من چون تو ای صند باره تن

دیده ز دنیا بستم
قلب فراتی بر من سوز گشته بخوار

بخت ابرو الله / دی انچه
رضیت عی

صحت / صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

صحت

خادم الحیج الحاج علی الفرائی

ای خدا در راه تو اکنون می از غمی میدهم
وان ابا الفضل علمدار دلاور میدهم
هم چه قوم کوفیان ظلم سبتم بر می کنند
ای نه ای می بود شب بهیر میدهم
در ره خفا از بین کر بلا و دست غم
میدهم آن قائم هم عون جعفر میدهم
هم چه دارم می در این راه خدای لم ترک
ای زمانه خود بدان چون شد مقدر میدهم
صبر اندر این مصیبتها کنم من صبر و
در کنار علقه جان برادر میدهم

حاشا که یار جان می دهند در ره عشق
می بعثت داور جانرا مکرر میدهم
من همی هیجاه من الدله گویم اینجا
گر چه اندر قتلتک بایستد کی رسیدم
گر چه این آب روان مهر ریزه زها بود
شعله لب من چنان ز جور شر کافر میدهم
گر سبک سوی شام تخم زود با اهل کن
راستی من همراه او و صبر او فر میدهم
گر عالم را پس از قتل بر نه شام
می کشم مرا همی دست لنگر میدهم

دست دارم اگر گرد دایر دستان
می شوم می را منی محمد به داور میدهم
گر رقیه در فراب جان بر روی طشت
هدیه نویسی می رسم با دیده تر میدهم
اهل عالم جمله از عالم بدانی این زمان
ظلم کاسورا چو گرد جان پیوسته میدهم
ای فرائی در غرایم شعر میگوئی بدان
اگر شعر ترا بدینا او به محشر میدهم

لما دام الوجه الحاج على الواني يا صبي
كفنا زيبه حبيبي بعدة قدم كبر قنار

من نور شب حبيبي ^(للاود) غميم يا حشم خويار

لخراي حبيبي من نگر اين عالم زار منرا
گشتم آسير خويار ميان قوم اعدا
بيتو جسام من دگر اينور حشم زهرا
ايكاش دهر هفت روم نمانم زار ناچار

رفقي بحاله تشنگي اندر پره آب الكون
بعدت تخاهم زنده گي اي كشيده غم غم خون
با اين همه افسردگي وارديده بكم چگون
داني چها بعد بستم من از اين قوم ارار

زيبه آنه املتدله ^{عربي} حيث استحيك حالي
خرمه او غم بيه ايلر بله ظليت او مالي والي
شاهد العيني الامله فلك ما جان ايبالي
دگيد بطنوة حيدر سه سلوة بني المختار

بعد از تو آشي دريم اعدا زنده از كينه
بعد از تو جمله درالم برر زان بفينه
بعد از تو بر خاك غم بر ركه آن سكينه
بعد از تو بي يار معيي شد آن عليل بيمار

اي وارنه ط الاميلي اينور حشم حيدر
ماه بني هاشم زكي عيشت اي برادر
بيشي فرات بر زميني كشي جدار بيلر
كرد او قادر عهد خود همچو علي كزار

يا شعر مهج فاطمه يا نور ذاة العلام
التمه آيد بالدمه لا ايكه بني الظلام
يا ايكه حماي الحج اشلون اصد كرم الشام
واخوتي كلهم اعلی الشرف بين الاعلى طام

خبر اي حبيبي اي جان مني سوي اسيري رفتم
با اين گروه بر فاني غم شد ز غم بستم
من چون تو اي صدف پاره تن

ديده ز دنيابستم
قلب فراتي بهر مني سوزد گشته غمخوار

نمت بعون الله والحمد لله
نظمت في ذي الحجة ١٤٢٠ هـ

انظر حاله
ما حزن
ط

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

هو خير زاديه زهرا

هو خير زاديه زهرا

امان از ظهر عاشورا

بگفتار دین مبین

حسین گشته شمر خون

روان اشکم چنان چیده

آه سوزش عوینا

امان از ظهر عاشورا

بجارت آن عیدم

که بسند مظهر امان

میان قوم اشرا

بدشت کر بلا تنها

امان از ظهر عاشورا

هوا قاسم ز کین حقنه

ز خون خود حنا بسته

ز دل میالد آهسته

ایای خالق یکتا

امان از ظهر عاشورا

شده اکبر همچون غلطان

دل لیلی ز تخم نالاک

هی گوید بصد امغان

مندی اگر از اریا

امان از ظهر عاشورا

ولی اصفربید

هرا بجهرم بیتفیر

بکشید آب او از زیر

میان لشکر اعدا

امان از ظهر عاشورا

خداوند اتوی آگاه

ندامم خم و حرگاه

ز سینه می کشم می آه

هی آید رسم غمرا

امان از ظهر عاشورا

اگر رفتم بشام تخم

بهمراه یثیبا تخم

تخمی گویم حسین جانم

دمی برخیز و توارجا

امان از ظهر عاشورا

برادایم ذوالحلی

تو سانی روانم من

ز کسویت همره دخی

فراتی گوید ای مولا

امان از ظهر عاشورا